

# بچه‌ها

قصه‌های باپدرومادر / ۴

تنظیمات

چگونه پدر و مادر خود را

به روزرسانی کنیم؟



قصه‌های با پدر و مادر / ۴

تنظیمات

چگونه پدر و مادر خود را

به روزرسانی کنیم؟



پیت جانسون

تصویرگر: نیکالاس کتلو

مترجم: هدا توکلی



سرشناسه: جانسون، پیت  
Johnson, Pete

عنوان و نام پدیدآور: چگونه تنظیمات پدر و مادر خود را به روزرسانی کنیم؟/ پیت جانسون؛  
تصویرگر نیکالاس کتلو؛ مترجم هدا توکلی.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: ۲۹۹ص.

فروست: قصه‌های با پدر و مادر ۴.

شابک: دوره: ۱- ۸۰-۸۵-۸۹-۲- ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۸۹-۳؛ ۹۷۸-۶۰۰-۸۰-۲۵-۸۰-۱

یادداشت: عنوان اصلی: HOW TO UPDATE YOUR PARENTS.

موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) - قرن ۲۰م.

موضوع: Children's stories, English--20th century

شناسه افزوده: کتلو، نیکالاس، ۱۹۷۵ - م.، تصویرگر

شناسه افزوده: Catlow, Nikalas

شناسه افزوده: توکلی، هدا، ۱۳۶۱ - مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶ ج۸۴ ۲۷ج PZV/

رده‌بندی دیویی: ۱۴۳۳۹۱۴ ج ۱

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۷۹۰۸۲۷

تنظیمات

## چگونه پدر و مادر خود را

### به‌روزرسانی کنیم؟

قصه‌های باپدر و مادر/ ۴

نویسنده: پیت جانسون

تصویرگر: نیکالاس کتلو

مترجم: هدا توکلی

ویراستار: نسرين نوش امینی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: مریم عبدی

ناظر چاپ: مرتضی فخری

چاپ دوم: ۱۳۹۶

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۹۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۱- ۸۰-۸۵-۸۹-۲- ۹۷۸-۶۰۰-۸۰-۲۵-۸۰-۱

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۸۹-۳

هوپا  
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی

سندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵ www.hoopa.ir, info@hoopa.ir

• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

• استفاده‌ی بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی آن مجاز است.



## HOW TO UPDATE YOUR PARENTS

Text copyright © Pete Johnson, 2015

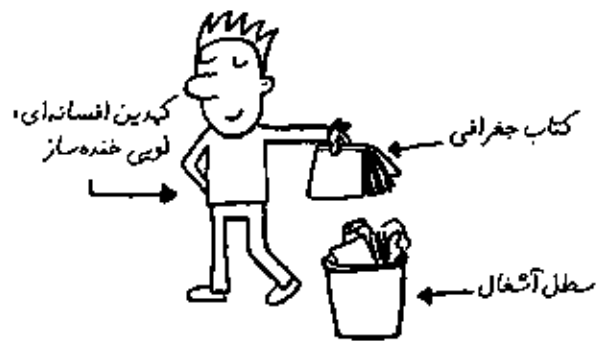
Illustration by Nikalas Catlow

This edition copyright © Award Publications Limited

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از نویسنده‌ی آن (pete johnson) خریداری کرده است.

انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و مترجمان دیگر مخالف عرف بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای نشر است.

## فصل اول



### مدرسه بی‌مدرسه

سه‌شنبه، ۲۴ دسامبر (عید کریسمس)

۳:۲۵ بعدازظهر

همین‌الان همه‌ی کتاب‌های جغرافی‌ام را انداختم دور. نبینم ناراحتشان باشی، چون همه‌اش تقصیر خودشان است. کل تعطیلات کریسمس را لم داده بودند توی اتاقم و کوه تکالیفی را که باید انجام می‌دادم مسخره می‌کردند. تا امروز که دیگر طاقتم طاق شد. شوتشان کردم توی سطل آشغال، کنار یک مشت چایی کیسه‌ای و یک چیز سوخته و خیلی بوگندو که امیدوار بودم سوپ باشد. حالا اتاقم احساس می‌کند حسابی بزرگ‌تر

گل کنم، برنامه‌ی بچه‌های صاحب‌نظر! به هر جان‌کندنی بود خودم را رساندم به فینال. اگر برنده می‌شدم، برنامه‌ی نیم‌ساعته‌ی خودم را اجرا می‌کردم. من هی تمرین کردم و تمرین کردم تا آن روزِ بزرگ که... موبایلم دارد زنگ می‌زند. بهتر است جواب بدهم، برمی‌گردم.

### ۳:۴۵ بعدازظهر

ببخشید، مدی بود. بعداً بهت می‌گویم که توی یک ثانیه چی‌ها گفت. بگذریم، کجا بودم؟ آهان! روز فینال! خب، با حال به‌هم‌خورده‌ترین وضعیتی که بشود فکرش را کرد از خواب بیدار شدم. دلم بدجوری به هم می‌پیچید. باید کل روزم را با کله‌ای توی لگن می‌گذراندم. اما نمی‌توانستم قید بزرگ‌ترین شانس زندگی‌ام را بزنم، می‌توانستم؟ به هر جان‌کندنی بود خودم را رساندم استودیو، جایی که برنامه داشت زنده پخش می‌شد و بعدش...  
یک پیشنهاد برایت دارم. اگر رسیدی به فینال یک برنامه‌ی

و سر حال‌تر شده. فقط وقتی برمی‌گردم مدرسه، کلی می‌افتم توی دردسر، نه؟ آخر چرا این کار را کردم؟ ناراحتم؟ بگی نگی، اما چیزهایی هست که باید درباره‌ی من بدانی. من لویی‌ام، معروف به لویی خنده‌ساز. حتی وقتی چهار سالم بود، جوک‌های احمقانه‌ای می‌گفتم مثل:

چطور می‌فهمید سرِ کرم کدوم طرفه؟

از وسط قلقلکش می‌دیم، هر طرف خندید، سر شه.

خب، عمه‌ها و خاله‌هایم هر هر به جوک گفتن من می‌خندیدند و این باعث شد رؤیای بزرگی درونم جرقه بزند. شاید یک روز بتوانم کم‌دین بشوم. اما هنوز یک میلیمتر هم به رؤیایم نزدیک نشده بودم که... مدی را دیدم.

او دوست صمیمی من است. مشاورم هم هست. خیلی تحت تأثیر قرار گرفتی، می‌دانم. هم‌سن من (سیزده‌ساله) است، اما هر چیزی که بگویی درباره‌ی شغل هنرپیشگی می‌داند. مدی بود که کم‌کم کرد توی یک برنامه‌ی تلویزیونی درجه‌یک استعدادیابی حسابی

داشتم، اما توانستم سه ساعت پشت صحنه بمانم. وقتی از آنجا آمدم بیرون، صدای خنده‌ی تماشاچی‌ها توی گوشم زنگ می‌زد، بهترین صدای دنیا!

برنامه امشب پخش می‌شود، بله، درست است، بی‌برو برگرد، شب عید کریسمس، ساعت پنج بعد از ظهر.

مدی همان‌طور که گفتم کلی اطلاعات درباره‌ی شغل هنرپیشگی دارد، همین‌الان زنگ زد بگوید امشب شب کریسمس است و اجرای من حرف ندارد و خاطر جمع است که کلی پیشنهاد می‌ریزد سرم. می‌خواست مطمئن شود که برای این قضیه آماده‌ام یا نه.

خب، راست‌راستی آماده‌ام که بروم دور دنیا را بگردم و هر جا که می‌روم طوفانی از خنده پشت سرم به جا بگذارم؟ تو چی فکر می‌کنی؟

می‌دانم، ممکن است مجبور باشم هر چند وقت یک‌بار سری به مدرسه بزنم، فقط برای خالی نبودن عریضه. در ساعت‌های آزاد بین پروازهایم جلدی می‌روم و می‌آیم. قبلش هم مطمئن می‌شوم که ساعت کلاس جغرافی نباشد.

استعدادیابی، به‌هیچ‌وجه تلوتلوخوران نرو روی صحنه تا مبادا یک‌هوی بالا بیاوری روی مجری. این کار همان اول حواس‌ها را از اجرائیت پرت می‌کند.

راستش، حتی فرصت گفتن یک جوک را هم پیدا نکردم. ویدئوی این لحظه‌ی خجالت‌آور همه‌جا پخش شد و من توی مدرسه صاحب یک لقب معرکه‌ی جدید شدم: همان لقب حال‌به‌هم‌زنی که خودت می‌دانی. روز بدی بود. هنوز هم متنفرم از اینکه درباره‌اش حرف بزنم، ولی خیلی هم از کوره در نرفتم. فقط از خانه فرار کردم، همه‌اش همین! مدی توی ایستگاه جلویم را گرفت. پیغامی از پاپی برایم آورده بود.

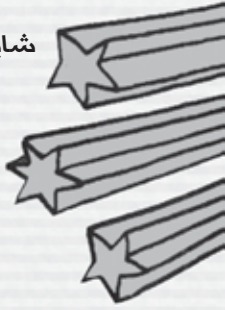
پاپی برنده‌ی بچه‌های صاحب‌نظر بود. دختری شعبده‌باز که روی ویلچیر می‌نشیند، اما این قضیه اصلاً باعث نمی‌شود نتواند چهارتا تردستی را هم‌زمان اجرا کند. جایزه‌اش نیم‌ساعت اجرای خودش بود توی برنامه‌ی تلویزیونی، اما اجازه داشت یک مهمان هم داشته باشد.

چند روز پیش برنامه را ضبط کردیم. من فقط سه دقیقه اجرا

شاید شما هم مثل لویی از دست پدر و مادرتان عاصی شده‌اید.

لویی راه‌های زیادی برای خلاصی از

دست پدر و مادرها سراغ دارد. در مجموعه‌ی



قصه‌های  
پاپدر و مادر



بابایم شده یک بابای خانه‌دار! غذاهایی می‌پزد که هیچ‌کس نمی‌تواند لب بزنند. تازه از من می‌خواهد خودم اتاقم را مرتب کنم. از همه بدتر: من را به عنوان بهترین دوستش انتخاب کرده و مغزم را می‌خورد. باید یک جوری جلوی‌ش را بگیرم، اما چطوری؟

مدرسه جدیدم پُر است از خرخوان‌ترین آدم‌هایی که توی عمرم دیده‌ام. از آن طرف هم مامان و بابا و پیر کلاس‌های فوق برنامه برایم گرفته‌اند. واقعاً کابوسی شده. مدی می‌گوید بابا و مامان خودش هم این جوری بوده‌اند تا بالاخره توانسته تربیتشان کند. تها م پدر و مادرها باید تربیت شوند!

به زودی...

چگونه پدر و مادر خود را گول بزنیم؟

وقتی پدر و مادرم به این نتیجه رسیدند که من سرم یک بند توی گوشه‌ی است، بدترین راه‌حلی که می‌شود فکرش را کرد، آمد توی کله‌شان؛ تا اطلاع بعدی هرگونه استفاده از تبلت و موبایل و کامپیوتر ممنوع! باید دست به کار شوم! باید بجنبم! یعنی مدی، بهترین دوستم، می‌تواند نجاتم دهد؟

وقتی مامان و بابا دلشان خواست باحال به نظر برسند، اصلاً عین خیالم نبود. راستش اولش باحال بود. اما فقط تا وقتی که سروکلای بابا با لباس‌های اجاق و جق دم مدرسه‌ی ما پیدا نشده بود! دیگر شورش را درآورده‌اند! باید فکری کنم.



## عقرب: پرونده‌ی سرّی تاشا و کارآگاهش، هنری

نامزد جایزه‌ی بلوپیتز اواردز در بخش کتابی که نمی‌شود زمینش گذاشت.



## خیالت تخت، من بچه‌شترم

برنده‌ی کتاب سال کودکان کلدردل ۲۰۰۶

نامزد کتاب سالی‌ها ۲۰۰۶

نامزد کتاب کودک لینکین شایر ۲۰۰۷



## مجموعه‌ی پنج جلدی قصه‌های باپدرومادر

■ چگونه پدر و مادر خود را تربیت کنیم؟

برنده‌ی جایزه‌ی کتاب شفیلد

■ پدر و مادرم زده‌اند به سیم آخر

■ پدر و مادرم دیوانه‌ام کرده‌اند

■ چگونه تنظیمات پدر و مادر خود را به روزرسانی کنیم؟

■ چگونه پدر و مادر خود را گول بزنیم؟



و مجموعه‌ی چهار جلدی خون‌آشام‌ها به زودی...



تا حالا چندتا از کتاب‌های  
پیت جانسون را خوانده‌اید؟



# عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با بسیاری از ناشران بین‌المللی از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، چرا که نور را کمتر منعکس می‌کنند و چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود. سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب آسان‌تر می‌شود. و مهم‌تر اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر .....